

نمایشنامه

آلفای خرس کوچک

نویسنده: مہراب اکبری شہر

۰۹۱۲۴۵۲۲۸۰۹

ژول (ارددشیر) عکاس خبرگزاری فرانسه (ساواکی)

آنجل (فرشته) دختر زیبا رو

عطا مرد اصفهانی

یاور مرد طلبکار از همه چیز و همه کس

صحنه یکم

یک در چوبی سبز رنگ نرده ای با پلاک ۲۳ و دو طرفش حصار توری دیده می شود سسکه حاشیه آن گلکاری شده و در انتهای صحنه یک درخت سیب نمایان است که نوری زرد رنگ آنرا روشن کرده است.

ژول و آنجل وارد صحنه می شوند. آنجل در گوشه ای مشغولی زوم کردن می شود و عکس می گیرد و ژول کنار در می آید و از پشت در و دیوار توری خانه را برانداز می کند . خانه سکوت است و صدایی شنیده نمی شود. ژول دوربین عکاسی اش را درمی آورد و با زدن فلش چند عکس می گیرد. ناگهان یک مرد (عطا) از سمتی دیگر وارد صحنه می شود و او هم به خانه نگاه می کند و سپس به مرد نگاه می کند که کنجکاوانه عطا را زیر نظر دارد .

عطا : (فارسی با لهجه اصفهانی حرف می زند) آقا شوما خبرنگارین؟ ... برای چی من اونور وایساده بودم ازم عکس گرفتین؟

ژول : (با زبان فارسی و لهجه غیرمسط حرف می زند) اوووووو سلام ! (دستش را به سمت او دراز می کند و دست می دهد) من ژول هست عکاس بخش اجتماعی مجله ای در پاریس !

عطا : ژوووول ! ... اینجا چیکار میکنی دادا ؟

ژول : اینجا آمد عکاسی.... ولی ... اینجا چرا سوت و کور ؟ هیچکس نیست ؟

عطا : رفتس ! البته اگر هواپیماشو رو هوا نزنن !

ژول : رفته؟ کجا؟!

عطا : ایران !

ژول : ایران ؟

عطا : بختیار تهدید کردس بزند اما نمیتوند بزند ! اگه بزند عاقبت خوشی براش ندارد ... هواپیما پُری خبرنگارس.

ژول : پس؟ نزد !

عطا : نه ! یعنی نمیتوند بزند وگرنه میزد !

ژول : شما چرا نرفت؟

عطا : من قاطی این مسایل نمیشم دادا . یعنی سیاسی نیستم !

ژول : پس اینجا چکار کرد ؟

عطا : اینجا ! ...

ژول : شما گفت سیاسی نیست ؟؟؟

عطا : سیاسی نیستم نه که حالیم نیس ! حالیمه دادا ! اما دل خوشی از این کارا ندارم نمیخوام خودمو قاطی این ماجراها کنم. سیاست اینجوری به درد اونایی میخورد که بیشتر به فکر خودشون هستن کمتر به فکر دیگران ... و البته ! به فکر حقیقت هرگز !

ژول : (متفکرانه به او نگاه می کند) ... شما اینجا ساکن ؟

عطا : (لحظه ای با سکوت به او خیره شده و انگار چیزی یادش می آید) ... ببینم تو چه خیالات کردی ؟ فکر کردی من نیمیدونم چی به چید ؟ زبونتو کج و کوله کردی اومدی از من تفتیش میکنی که چی ؟ به شما چه ربطی دارد من کجا ساکن ؟ من مگه از شما پرسیدم زیرشلواریتون چه رنگیس ؟ ... نه درستس ؟

ژول : من ... من متوجه نیست شما چی گفت ! .. آنجل !؟ ... آنجل !؟

آنجل که دارد از یک سمت ساختمان عکاسی می کند با اشاره ژول پیش آنها می آید.

عطا : ببینیم تو بچه کوچایی ؟

ژول : من عکاس هست اهل فرانسه ! این خانم ایرانی هست اسمش آنجل !

عطا : ایا گوشا من درازس ؟ اهلی فرانسه ؟ خانتم اسمش آنجلیس ؟

ژول : شما حالت خوب نیس آقا ... شما تب کرد !

عطا : آنجل خانوم شما دو کلم حرف بزن ببینم فارسی یادت موندس یا نه !

آنجل : سلام آقا ... من فارسی رونم ... شما بچه اصفهانی ؟

عطا : ها باریکلا خوب فارسی بلدیا ! این شوهریت از کوجا طورش زدی که قشنگ فیلم بازی میکند ؟

آنجل : شوهر من نیست ما فقط همکاریم !

عطا : من این آقا رو می شناسم چندبار اومدس میتینگ دانشجویها دیدمش ... مشکوک میزند. اونجا دیدم فارسی روون حرف میزند . داشت از همه عکس می گرفت . حالا اینجا زبون گونجیشک خوردس لهجش عوض شدس !

آنجل : ژول ؟! ... بهتره با این آقا روراست باشیم ! ... راستش ! ... من فرشته م . اینم اردشیره . اومدیم سروگوشی آب بدیم . آخه میدونی که ! نیروهای امنیتی ایران از اینجا بی خبر نیستن . ترسیدیم برامون دردسر بشه .

عطا : نیروهای امنیتی خود مملکتتم از دستتون در رفتس . حالا اینجا چکار میتونن بوکنن . ببینم نکند شما گول این آقا رو خوردین ؟ این آقا رو من میشناسم ساواکی س .

فرشته : ... (هاج و واج) ساواکی؟!

عطا : بله ساواکی س.... همینا باعث میشن وقتی میریم وطن خودمون فوری میان سراغمون که تو فرنگ ال کردین بل کردین. از جیک و بوک کارامون خبر دارن . چندتا هم میزارن روش برای پرونده سازی . اینا آدم فروشن خانوم !

فرشته : اردشیر! این آقا چی میگه؟؟؟

عطا : اردشیر کدومس خانوم ؟ این آقا معلوم نیست اسمش چیس. دروغ گفتس ما اونو به اسم خسرو می شناسیم !

فرشته : (متحیر است) خسرو ؟ ... من نمی فهمم اینجا چه خبره ؟

اردشیر: از کجا معلوم تو اسم واقعی داشته باشی؟ الان هیچکس نمیتونه خودش باشه .

عطا : نگو هیچکس ! مگه ریگی به کفشش باشد هرکس تو یه جلد دیگه باشد. من افتخار می کنم اسمم واقعیس... من عطا هستم گیر و گورم ندارم که اسمم مستعار باشد. بچه اصفهونم. اینجا حقوق می خونم چیزی هم برای پنهون کردن ندارم. به هیچکس مربوط نیس کجا ساکنم ! الانم اینجا اومدم محض کنجکاوی! اردشیر : ... منم راستشو میگم ... من نه ساواکیم نه آدم فروش !

عطا : پس کی هستی؟

اردشیر : خیلی روراست بگم . من از وفاداران اعلیحضرت هستم. با این کارا هم که گفتم آدم فروشی و این چیزا اصلا موافق نیستم. منم مثل شما اومدم محض کنجکاوی بینم چه خبره عاقبتمون چی میشه ! عطا : خب فکر کردی با کی طرفی؟ من اصفهانی هستم دادا ! اصفهانی جماعت گول این حرفا رو نمیخورد. تو ساواکی هستی دادا یا نیستی به من مربوط نمیشد ولی درست نیست دادا ! زبونتو کج و کوله کردی محل سکونت منو میپرسی که چی؟

اردشیر : نه ! کاری به محل سکونت شما ندارم ! حالا هم گفتم بی طرفی من مخلصتم. معذرت میخوام ولی منم مثل شما نگرانم. این انقلابیا به قدرت برسن هیچ خدایی رو بنده نیستن !

عطا : اوه اوه اوه ! نه که اون طرفیا بنده مخلص خدا هستن . نه که مخالفا رو نمیکشن ! نه که زندانی نمیکنن! نه که چپاول نمیکنن ! شاه تا حالا آدم ضعیف دیدس بل گرفتس الانم یکی زده شاخش در رفتس ! برای من نگو دادا ! من از هیچی بی خبر نیستم ! بعدشم بیطرف هستم نه که خیالیم نیس ! من دنبالی هیجانان نیستم! دوس دارم همه چی با آرامش پیش برده. اگه قراره وضعیت تغییر کند با آرامش ! من نیگرانیم از جنس نیگرانی شما نیس دادا ! تو نیگرانی جاه و مقام حضرت والااییی ! من نیگرانی مملکتیم. از دیدگاه حقوقی به قضیه نیگا میکنم نه منفعت شخصی!

اردشیر : منفعت مردم در این بود که میدونو خالی نکنن بدن دست یه مشت آخوند مرتجع !

عطا: والا چیزی که من اینجا دیدم برام امیدوارکننده بودس. همه دم از حکومت اسلامی میزدن ولی خودی آقای خمینی با قاطعیت گفتس جمهوری اسلامی! نه یک کلمه کم نه یک کلمه بیشتر! البته راه درازست و چاه بسیار! تا این گوساله گاو شود دل صاحبش آب شود! آره دادا! به این راحتی ها هم نیست آدمایی مثل شما زیادن که نزارن راحت به سرمنزله مقصود برسد. آخوند مرتجع که هم میگی خود این آقا دلش از مرتجع خون بودس ...!

اردشیر: اولاً دلتونو خوش نکنید اتفاقی می افته. هیچ اتفاقی نمی افته! همه این شلوغیا می خواجه فکر می کنی اگه شاه بره کسی دیگه بیاد رعیت شاه می شه شاه گدا؟! نه بابا این خبرا نیست...

از جیبش دو سیگار برگ در می آورد و یکی به عطا تعارف می کند عطا سیگار نمی گیرد. اردشیر سیگارش را آتش می زند.

اردشیر: تو میگی اوضاع به هم می خوره؟

عطا: هنوز انگار متوجه نیستی چی شدس! شاه و جبروت و دارو دسته شون مالیدس دادا ...
اردشیر: نه داداش! چارتا بچه محصل با پول شاه اومدن خارجه درس بخونن برن به مملکت خودشون خدمت کنن، خائن شدن اومدن پاریس دیدن آقاشون بیعت بیعت راه انداختن. خیال کردن با توطئه بی بی سی میتونن کاری از پیش ببرن!

عطا: بی بی سی؟

اردشیر: آره! بی شرفای کله زرد! فکر کردن می تونن با این کاراشون همه چیزو عوض کنن... انگلیسیای پست!

عطا: تو می گی بی بی سی توطئه کردس علیه شاه؟

اردشیر: پس چی که توطئه کرده اونا چشم دیدن یه ابرقدرتو اون ور آب ندارن. یه دهات چالقوز آبادی اینجا شده محل تجمع دشمنای اعلی حضرت (با کینه و دهن کجی) توفل توشاتو! ...

عطا: هههه!

اردشیر: الحمد لله بختیار همه چی رو کنترل خودش گرفته. اوباش هم مجبورن تن به قانون بدن. فکر کردن شهر هرته هر غلطی خواستن بکنن. درسته چند تا خائن ارتشی مهرآباد رو باز کردن هواپیمای پاریس صاف نشسته فرودگاه ولی ... اعلیحضرت نظر کرده امام رضاست این بلبشوها به جایی نمیرسه خودشون رسوا میشن.
عطا: نظر کرده س؟ امان از این توهمات! ببینم تا حالا اینجا اومده بودی؟ ... اینجا که میگی چالقوز آباده روزای قبل اومدی ببینی چه خبر بودس؟ روزی چندین خبرنگار و فیلمبردار میومدن! همه چی از اینجا به کل دنیا مخابره میشدس... بعدشم خبرای امروزو نداری چی شدس چی نشدس؟ بهشت زهرا شنیدی چی خبر بودس؟

اردشیر : آره میدونم آقاتون می خواد دولت قانونی بختیارو کنار بزنه !

عطا : لابد مشتش پرس که میخواد بزند !

اردشیر : شب درازست و قلند بیدار ! ... (با غیظ) بختیار بی بته !... باید هواپیما رو می زد. حالا هی بگه من مرغ طوفانم.

عطا : (نیشخند می زند) تو این اوضاع قاراشمیش هرکی بیبینی مرغی طوفانس دادا ! ... حالا آخرش چی؟... (متفکر) به نظرت آخرش چی میشد؟

اردشیر : آخرش؟... هه ! تو فکر کردی اعلی حضرت بیکار می شینه چهار تا یاردانقلی مملکتو بگیرن دستشون؟ بالاخره یه کاری می کنه ! ...

عطا : هیچ کاری نمیتوند اگه میتونس ورنمیداید برد...

اردشیر : ببینم من روراست گفتم ولی تو نگفتی دنبال چی هستی از کدوم دار و دسته ای !

عطا : من دنبالی حقیقتم !

اردشیر : حقیقت چی هست حالا زرنگ اصفهانی؟

عطا : حقیقت قانونس ! حقیقت حقوقس ! حقیقت خود حقیقتس ! اگه حقوق قانونی باشد اونجا حقیقتس !

اردشیر : آقای حقوق دان ؟ میشه یه سوال بپرسم؟

عطا : بفرما ! بپرس دادا !

اردشیر : به نظر شما این کار انقلابیا قانونی هست ؟ از نظر حقوقی چطوره؟

عطا : بیبینم وقتی شاهی مملکت که میگی نظر کردس خودش قانونی زیر پا میزارد تو انتظار داری مردم قانونی رعایت کنن؟ به نظر من کار از این حرفا گذشتس !

اردشیر : پس تو هم موافقی این کارا قانونی نیس !

عطا : نخیر موافق نیستم ! جناب شاهنشاه تا دلت بخواد قانون لگدمال کردس وگرنه باید الان نتیجه مشروطه

این بود؟ مگر یادتون رفتس چه بلایی سرمصدق آوردن؟ کودتا ۲۸ مرداد قانونی بود که الان دم از قانون میزنی؟

دادا ! اگه این حرفا که برای شما جوکست برای ما خاطرست ! ... آره دادا ! این است پادشاه اسلام که بیرق

ایران دست اوست ! عزیزم انقلاب چاره کار نبود کار از ناچاری به اینجا کشیدس. خودی امام همون اولیش

گفتس ای آقای شاه ! ای جناب شاه ! من شما رو نصحیت می کنم دست بردار از این کارها ! گفتس من میل

ندارم که یه روزی اگر بخوان تو بری همه شکر کنن ! ولی مگه حضرتی والا گوش کرد؟!

از سمتی دیگر از صحنه یک مرد با ظاهری متفاوت با ریش و تسبیح به صحنه و پیش عطا و اردشیر و

فرشته می آید.

یاور : تا حالا شماها رو اینجاها ندیده بودم ایرانی هستید؟

عطا : سلام آقا ! ... بله ما ایرانی هستیم اومده بودیم دیدن آقای خمینی ! ... ولی مثل اینکه گفتن رفتس ! ساعت ۵ و نیم رفتس و ۹ و نیم هم ... به سلامتی رسیدس تهران .

یاور : به کوری چشم دشمنان بله ! حکومت اسلامی بزودی برقرار میشه . دیگه دوره شماها تموم شد برید پیش اربابتان . برید بغل اجنبی ها ! بدبختا از خودتون خجالت بکشید ! وعده خدا را دست کم گرفته بودین؟ شما تا حالا کجا بودید الان اومدید دیدن آقا ؟

اردشیر : توهین نکنید آقا ! این چه طرز حرف زدنیه ؟ اینجا طویله تون نیست که دهننتو باز میکنی توهین میکنی؟ اینجا فرانسه ست !

یاور : ههه فرانسه ! خراب بشه رو سرتون . نمیدونید چه بهانه هایی میوردن. میخواستن امام رو بیرون کنن ولی به یاری خدا نتونستن . موندیم و میمونیم تا نور مبین اسلام رو همه جای دنیا گسترش بدیم !
عطا : شوما کی هستی آقا ؟ شوما میخّی دین مبین اسلام رو گسترش بدی؟ تازه ! خود اون بابا گفتس جمهوری اسلامی نه حکومت اسلامی !

یاور : (باصدای بلد) خون شهید پایمال نمیشه آدم... لاله الا الله ! جمهوری اسلامی برای اینجا بود نه ام القرای اسلام . اونجا حکومت اسلامی برقرار میشه ! الله خودش وعده داده !

عطا : الله خودیش وعده نداده که همدیگرو بکشیند و صلابه بکشیند. الله وعده داده س همدیگرو ببخشین ! این چه حرفاییه میزنین دادا؟! اونجور که تو میگی باید نصفی ملت بلن شد نصفی دیگه رو بکشید. حالا کاریس که شدس . باید فکر آینده بود نه فکر انتقام و قتل غارت !

یاور : ههه آقا رو باش خیال کرده شهر هرته ! هرکی ظلم کرده باید تاوان پس بده قارداش !

عطا : ولمون کن دادا ! دو تا جریان سر اداره مملکت باهم اختلاف خوردن حالا کار به اینجا کشیدس. شاه نمیتونست مملکت بچرخوند ورمالید قبول ! الان من و تو و این آقا هر سه تامون هموطن هستیم یا نه ؟ حالا بیا و ببین چه خبرس ! این طرفدار شاهه تو عقاید خودیش اومدس منو تفتیش می کند. تو هم که انقلابی دوآتیشه ای ببین چه الم شنگه ای راه انداختی؟! لسان الغیب حافظ می فرماید: جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ، چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ! حالا تو همه رو داری با چوب خودت میرونی که چه؟!

یاور: تو هم که طرفدار انقلاب نیستی ضدانقلاب محسوب میشی جناب !

عطا : بیا قارداش شد جناب . دیدی دو دقیقه نتونستی برادری کنی با من بیطرف !

یاور : خدا لعنت کرده هرکی برضد اسلام و قرآنه !

عطا : بیا منو بخور ! ... دادا ! اصلا کی گفته شما نماینده اسلام و قرآنی؟ حضرت علی علیه اسلاما!!! در برابر دشمناش دست به کاری میزند که خداهش دوست دارد نه خودش ! در غزا بر پهلوانی دست یافت ، او خدو

انداخت بر روی علی ، کرد او اندر غزایش کاهلی. اونوقت تو همینجور بیخود و بی جهت ورچه ورچه میکنی؟
اصلا تو چکاره ای ؟

یاور : فوضولو بردن جهنم گفت چرا هیزمش تره ! ضمنا ... ! تو مثل اینکه حسودیت میشه ؟ داری حرفای
درشت میزنی؟

عطا : عجا ... من خودم رفیقم تو پاریس خونه شو گذوشت در اختیار این آقا . اونم دید برای همساده ها
مزاحمت میشد اومد تو این کوره ده که مزاحم همسایه نباشد هی میومدند و میرفتن ...خب ! این خودش ببین
چجور آدمی بود گفت مزاحم همسایه ها نشیم جون میدوند که این دنیا موندنی نیس باید برد . با عصبانیت و
اولدوروم بولدوروم نمیشد مملکت اداره کرد دادا ! باید خوبی کرد باید گذشت دنیا محل گذرست دادا ! دنیا
پستی و بلندی زیاد به خودش دیدس. مگه نشنیدی میگن شاهان همه رفتند کاخ ها به جا ماندس !؟ شاه و
گدا مردند دنیا به جا ماندس!؟

یاور : باید پاک سازی بشود جناب ! شما خودت اینجا نفست از جای گرم بلند میشه نمیدونی ملت چه قیامی
کرده ! چه تاوانی داده ! خون داده ! جون داده ! حالا به حول و قوه الهی پیروز شده انتقام می گیره !

عطا : ریز و درشتش بعدا همه سوا میشد قرداااااش ! حوصله کن حالا بعدا معلوم میشد کی طرفدار واقعی
انقلابس کی رل بازی میکند !

یاور : یعنی تو میگی این انقلاب بیخوده ؟

عطا : نمیگم بیخوده ولی هر کاری راهی دارد . چاهی دارد. باید مواظب بود به راهش رفت نه به چاهش امثال
شما دو طرف برای ملت چاه کنندن ! امثال شما نمیزارین انقلاب به راه خودش برد.

فرشته : آقا یه سوال بپرسم؟

یاور : بپرس !

فرشته : ادب چیز خوبی هست یا نه ؟

یاور : .. خودت عقل ناقص داری ببین خوبه یا نه !

فرشته : من میگم خوبه ولی شما هم بهتره کمی ادب داشته باشید طوری حرف میزنید انگار ...

یاور : (حرف فرشته را قطع میکند) من با زن جماعت دهن به دهن نمیشم زن عقلش ناقصه !

فرشته : اااا...آقا ! چرا توهین میکنی؟

یاور : دیدی گفتم؟ اگه زن عقلش ناقص نبود با روی باز نمیومد با مرد غریبه نامحرم حرف بزنه . اگه حکومت
اسلامی برقرار بشه حکم شلاق برات صادر میشد . اینجا پیش اجنبی ها بلبل زبانی میکنی .

فرشته : فاطمه زهرا قربونش برم حضرت زینب قربونش برم مگه زن نبودن؟ چرا اینطور درباره زن حرف میزنی؟

یاور: دهن نجستو ببند خودتو با معصومین مقایسه نکن ! زن گستاخ ! ... خفه شو !

فرشته : ... (کمی ترسیده) به هر حال ادب مرد به از دولت اوست !

عطا : آنجل ! ... یعنی.. فرشته خانوم ! ... بی خیال شو من جوابشو میدم !

یاور : تو جواب منو میدی ؟ خودت بدتر از زن ! (اشاره به کروات آنها) این افسار چیه بستین به خودتون بیگانه پرستا !؟

اردشیر : ... بیشعور درست حرف بزن !

عطا : ... ولش کنید ! ... ولش کنید ! ... من این بابا رو می شناسمش. آقای خمینی قربون جدش برم اما اینجا پیشش چندتایی نخاله دیدم یکیش بود که اصلا خوشم نیومد همیشه جلوتر از خودی آقا راه می رفت ... کاسه که هیچوقت نباید داغتر از آتش باشد ... بعدا مشخص میشد کیا حسن نیت دارن کیا سوء نیت . بقول آقا اردشیر! شب درازست و قلندر بیدار صبر کنین حالا ! اینم آدم اون باباست که جلوتر میرفت . الانم نماینده اونه موندس لابد برای گسترس اسلام !

یاور : بله ما محکم ایستادیم !

عطا : بیا ! کلاه سرش گذاشت حج عبدالقدر شد ! جناب ! تو چطور اجازه میدی منو بیگانه پرست و عامل اجنبی معرفی کنی؟ من شوما دوتا رو یک ایرانی آرمانخواه که خون پاک ایرانی تو رگتون جاریس میدونم ! من لابلای حرفای گزند و توهین آمیز شما هر دو دنیایی از عشق و علاقه به ایران می بینم ! ولی من یه تقصیری پیش شوما بیشتر ندارم ! تقصیر من اینست که جلوی پای شوما که در تاریکی مطلق قدم میزنین من یه چراغی گرفتم دستم آروم راه میرم تا تو چاله نیفتم ! عاقبت هر دوی شوما روشناک نیس دادا ! من اگه میگم همه از یک تن واحد از یک کشور از یک قوم از یک دین هستیم نه که اختلاف نداشته باشیم ! بلکه میگم اختلاف خوبست به شرطی که به دشمنی ختم نشد ! ایران و ایرانی سرافراز بشد ! از محبت تلخها شیرین شود از محبت مسها زرین شود از محبت شاه بنده می شود از محبت مرده زنده می شود ولی شوما هی به هم شلیک میکنید ! خدا به انسان اونقدر عمر ندد که در تشییع جنازه خودش شرکت کند ! شوما هر دو عاقبت از کار خودتون پشیمون میشید ! حالا ببین چه روزی گفتم !

یاور : کم یاهو بگید !

اردشیر : یاهو گو خودتی ببین چه حرفایی میزنی ؟

یاور : (تهدید آمیز) یه روزی به همدیگه میرسیم !

عطا : ولش کن ! کسی که دیکتاتور میشه دادا پشت ببر سوار شدس و جرات پایین اومدن ندارد. تو همین فرانسه مردم سزارها و ناپلئونها رو می پرستیدن ! خب طبیعیه که سزار و ناپلئون ظهور کند و اونا رو به خاک سیاه بنشوند! آقاجون ! قارداش ! مگه مسلمون نیستی؟ مگه قرآن نخوندی ؟ ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس. دادا ! زمان مثل سیلان میگذرد ! هیچ توقف و ایستی نیس ! ولی سیلون ، سیلون جهل

نباشد سیلون جهل از قابیل شروع شدس تا به نمرود و فرعون و هیتلر و امثال اینا . سیلون و تحول بسمت آگاهی باشید نه جهل ! اینطوری ما هم به خدا ظلم کردیم هم به خودمون هم به نظام آفرینش هم به جامعه و مردم... بله منم موافقم شاه برد ولی موافق نیستم شاه ببرد یه عده مثل شاه بیان یا بدتر از شاه بیان تو یه جلد دیگه ... پیامبر ما پیامبر رحمتس. همین بابا من چندبار خودم دیدم. رفقا تعریف کردن. خب چرا مردم پشتش؟ اگه مثل شوما حرف میزد یه نفر هم پشتش نبود ! ادم باید جاذبه داشته باشد. عقلم خوب چیزیس! اولین خلقت خدا عقل بود اول ما خلق الله العقل !

یاور : (می خنده) ببین کیا اومدن دم از حدیث و قرآن و اسلام میزنن ...اخوی !!! قرآن و اسلام با قرتی بازی تو و این سلطنت طلب جور در نمیاد !

عطا : ای بابا ! قرتی بازی کدومس؟ یعنی چی؟ ما مسلمون نیستیم؟ من حقوق میخونم جناب قارداش ! میخوام مملکت خودم کار کنم نباید دم از قرآن و حدیث و امام و پیغمبر بزنم؟ فقط شوما میتونی قرآن بخونی؟ این چه حرفی میزنی دادا ! خب اگه قرار باشد همیشه قابل هابیل رو بکشد که فایده ندارد ! آدم باید وقتی به خودش تو آینه نگیا میکندا خودش تو آینه اندازه خودش ببیند نه بزرگتر! من که نه سنگ اینورو به سینه میزنم نه کلوخ اونورو ! ولی درس نیس تندی کردن و بدخلقی کردن.

یاور : شما اینجا برای ما قلدر بازی در میارین؟ انقلاب کشک نیس شما...

عطا : دادا ! دادا ! قارداش ! الان دس به تُنِیکی هر کی بزنی صدا می دد. اینقذه انقلاب انقلاب نکون ! انقلاب که همه چیز از این رو به اون رو نمیشد . همین کشورس. همین مردمن هم زمین و آسمونس. تا حالا همه اینوری میرفتن برنمیگردن اونوری برن که . زمان میخواد. حوصله میخواد. آگاهی میخواد. بخشیدن میخواد. با کینه و کدورت و دشمنی نمیشد انقلاب کرد. میشد اسمشو گذوشت انقلاب اما در واقع یه تغییر جزئی ست با کلی خسارت . حالا من میگم چیزی نشدد. من بیطرف شوما دوتا مقابل ! روی همو ماچ کنین تموم شد برد. بخدا خوب نیست تو مللکتی غریب !

یاور : برو بابا شاه پدرسوخته تونم خیال میکرد علی آباد شهره نمیدونس داهاته ! من پیام اینجا فرانسه با شما نجسها روبوسی کنم؟

اردشیر : فش نده آقا بی شعوری هم حدی داره.

یاور : بیشعور خودتی و جدآبادت ... (تهدیدآمیز) برگرد ایران پدرپدرسوخته تو در میارم !

اردشیر : برو گمشو ... !

یاور یقه اردشیر را می گیرد . دعوای اردشیر و یاور سر می گیرد و با هم گلاویز می شوند و بطور اسلموشن با مشت و لگد به سر و روی هم می کوبند . صدای کوبش مشت و لگد بصورت اغراق آمیز پخش می شود. فرشته و عطا میخواهند آنها را جدا کنند اما موفق نمی شوند تا اینکه صدای سوت پلیس فرانسه آنها را به خود می آورد.

عطا : پلیس اومد دادا ! ... برین برین آبروی هرچی ایرانیه شوما دوتا بردین ... آخه شوما هموطن هستین مثل موش و گربه افتادین جون هم؟ براتون متاسفم واقعا که ! (صدای سوت پلیس می آید . عطا به خارج از صحنه سمت سوت پلیس اشاراتی می کند) تموم شد آقا خلاص ! C'est fini Monsieur ! داشتند شوخی می کردند. Ils plaisantaient نه نه مست نکردن دادا ! Ils ne se saourent

عطا : (پایش دره می کند) عجب ادمایی هستن زدن منم لت و پارم کردن.

فرشته : زنگ بزنگم اورزانس بیاد ؟

عطا : نه چیزی نیست .. آیییییییییی ... آیییییییییی ! خدایا عاقبت ما رو بخیر کن ! آیییییییییی ! عطا بطور لنگ لنگان به همراه فرشته از صحنه خارج می شوند.

صحنه دوم

صدای موسیقی ملایم فرانسوی در کافه شنیده می شود فرشته جافتاده و متین شغل زیبایی پوشیده و کلاه به سرش گذاشته و عطا هم از سن گذشته (حدودا ۴۵ ساله) با سروصورت مرتب و تیپ خوشگل روی میز نوشیدنی می خورند.

عطا : پس اینطور ... خوشحالم تو جذب این گروهکها نشدی !

فرشته : اینجا بعد از گذشت سالها از بچه های قدیم خیلی ها هنوزم میان سراغم . مجاهدین ! فداییان خلق! سلطنت طلبا. ههههه ! هنوزم از آرمانهای مسخره شون دست نکشیدن ! راستش اینقد سمجن که بعضی وقتا رودروایسی میمونم چی بگم ! دلم براشون میسوزه !

عطا : من یه تزی دارما میگم به خودت وفادار باش هرگز هوادار هیچ دار و دسته ای نباش . هرگز عضوی از هیچ بساط و تشکیلاتی نباش . هنوزم معتقدم اگه دنبال حقیقتی باید خارج از این خط کشی ها باشی ! به خودت خیانت نکن. اگه به خودت خیانت نکردی به هیچکی ضررت نمیرسد.

فرشته : آره ... درسته ! خب دیگه اینا هم تو عالم خودشون یه جور بدبختن دیگه !... راستی؟! تو این مدت نه قیافه تون زیاد عوض شده نه افکارتون ! ... از اوضاع ایران چه خبر؟

عطا : اخبار که خودت می شنوی !

فرشته : آره گوش میدم ولی ... اینا میگن جمهوری اسلامی افتاده به خطر میخوان یکی رو بیارن حکومتشون رو تمدید کنن !

عطا : تو که باور نمی کنی ؟

فرشته : نمیدونم !

عطا : ولی من میگم انقلاب تازه رسیده به جای خوبش ! هر دوتا رقیب اصلی بنظر من البته ! جزو عقلا هستن! ولی خب گرایش مردم مشخصه کدوم سمته ! مردم میخوان شرایط رو کمی تغییر بدن !

فرشته : انقلاب ! انقلاب ! اصلا نفهمیدم انقلاب چی هست؟

عطا : انقلاب عبارتست از عملی شدن اصلاحات انجام نشده از جمله آزادی بیان !

فرشته : اصلا آزادی یعنی چی؟ آزادی برای اونا که موافقن آزادی نیست ! آزادی یعنی آزادی برای همه حتی برای دگراندیشان. بدون مطبوعات آزاد بدون آزادی اجتماعات و احزاب بدون نظارت مردم حکومت بی معنی میشه. چند نفر زوال ناپذیر و ایدآلیسمی نامحدود کل سرنوشت مملکتو میگردن دستشون.... میشه دیکتاتوری! دیکتاتوری هم که مسیر زندگی آدمها رو تغییر میده در و دیوار میشن دیکتاتور. معشوق دیکتاتور. دولت دیکتاتور. همسایه دیکتاتور. دوست دیکتاتور. مدیر و همکار و دوست و همه میشن دیکتاتور !

عطا : ببین فرشته اصلا فراتر از اینا آزادی نباشد چشمه های معنویت هم میخشکد ! حرفی نیس! ... اما ببین اگه آدم تو یه حوض شنا کند تمام فضای حوض و ماهی هاش و همه چیزش براش مشخصست و میبیند. اما اگه آدم تو یه اقیانوس یا دریا شنا کند تا یه حدی به اون شناخت پیدا میکند. ما اصلا نباید صفر و صدی فکر کنیم. من میگم تا حدودی آزادی بودس. تا حدود زیادی هم نبودس. اینکه اصلا نبودس دروغه ! چون درباره خیلی از مسائل مثل انقلاب که اقیانوسی هست برای خودش ، نمیتونیم شناخت کامل پیدا کنیم. هرکس یه قسمتی از اقیانوس شنا کردس ! من همون اول انقلابم یادت باشد چن بار صحبت کردیم گفتیم انقلاب تدریجی به اهدافش میرسید نه یکباره ! بعضی چیزها هم هست تازه وقتی بدست میان از دست میرن... اوایل انقلاب هم خیلی چیزا بدست اومه که زودم از دست رفت!

فرشته : اون دوستت ! آقای دکتر ! که میگفتی دوبار دستگیرش کردن ؟ ... اون مگه چیکار کرده بود ؟

عطا : خب درستس ولی اونم الان خوشحالیس ... خودشو کشیدس کنار مطب دندان پزشکی دارد ولی الان شوق کردس ! خیلی خوشحالس میگد اتفاق خیلی خوبی میفته !
فرشته : ... نمیدونم ! خدا کنه اینطور باشه ... خودت چیکاره ای؟

عطا : ... منم باید خرداد ایران باشم !

فرشته : اینجا هم میتونی رای بدی !

عطا : آره ولی من نیمیخوام فقط رای داده باشم میخوام بیشتر نقش داشته باشم میخوام تو حال و هوای خوشحالی ایران باشم مردم خیلی خوشحالن . مشارکت بالاست ! دوس دارم حتما اونجا باشم هم مناسبتهای خوب دارد مثل آزادی خرمشهر و آهنگ ممد نبودی که خیلی دوسش دارم کلا از اول خرداد میخوام اونجا باشم.

فرشته : تو همیشه نگران ایران بودی هر وقت لازم شده هم تو جنگ رفتی جبهه هم الان احساس وظیفه میکنی پس چرا تا حالا نرفتی اونجا اقامت کنی؟

عطا : راستش ! ... به دو دلیل ... یکی اینکه اینجا برام مهم بود کرسی تدریس بگیرم از طرفی هم اونجا منکر نیستم اوضاع خیلی وفق مراد ماها نبود... چندبارم رفتم ولی نتونستم بمونم ... دوم اینکه ... اینجا گیر بودم... البته دومی هم به اندازه اولی مهمس!

فرشته : گیر چی؟

عطا : راستیشو بگم؟

فرشته : بگو !

عطا : جسارتا ! ... گیر شما !

فرشته : ... (می خندد) گیر من !؟ ... (می خندد) چی بگم والا ؟ ...

عطا : ... میدونم میخوای بگی اگه گیر بودم چرا تا حالا نگفتم !

فرشته : ... (بالبخند شرم آلود سرش را پایین می اندازد)

عطا : من ... نگاه نکن روابط اجتماعییم خوبس... نگاه نکن مرد گنده شدم... کودک درونم هنوز زنده س . راستش از وقتیکه عاشق شدم زبونم بند اومدس تا حالا ! سخن ها دارم از دست تو در دل . ولیکن در حضورت بی زبانم !

فرشته : خب ! حالا چرا زبونت باز شد ؟

عطا : دیگه ... هم بزرگ شدم ... هم واقعا میخوام برم ایران . ترسیدم برم نتونم برگردم بگم یا دیر بشد !

فرشته : ای بیمعرفت ! ...

عطا : ... یه ترسی هم داشتم نمیخواستم نه بشنوم !

فرشته : میدونی چندبار پدرمادرم اومدن دنبالم ولی نرفتم... میدونستم تو گیر منی ولی درست نبود من بگم منم گیر تو بودم.

عطا : میدونم !

فرشته : ... پس میدونستی منم میدونستم چرا مونده تا حالا !؟ اینطور خیلی وقت از دست دادیم ... شما

اصفهانیا که ماشاله رک هستین !

عطا : آره ولی اصفهانی خجالتیش هم خیلی خجالتی میشد. شورشو در میاردا!

فرشته : یادته !؟ ... یه آهنگ بود با هم رفتیم کلوپ ایرانیا . اصفهانیا میخوندن خیلی هم باحال بود؟ مربوط به پل خواجه بودا !؟

عطا : آها ! ... سرپلی خواجه یارو وایسادس !

فرشته : آره ... قشنگه ! حالا چی شده؟ ... (می خندد) ها ؟! ... خجالت می کشی؟ (با انگشتهایش روی میز آهنگین می زند و با لهجه اغراق آمیز اصفهانی می خواند) سری پل خواجه فرشته وایسادس؟؟؟ عشقی چشم و ابروش تو دلت افتاد س؟؟؟

عطا : چقدر دلم برای پل خواجه تنگ شدی ... میدونی چرا بابام اسممو گذاشته عطا ؟
فرشته : چرا ؟

عطا : پدر من خدایامرز از اونایی بودی که میرفتی پل خواجه آواز میخوندی . میدونی که یکی از ردیفهای موسیقی که خلیلیم زیر پل خواجه میخونن ابوعطاس . پدر موقع اسم گذاری من میگد بزاید عطا منم ابوش یعنی پدرش هستم میشم ابوعطا ... بعدی من رفقاش پلار رو ابوعطا صدا میکردن.
فرشته : چه جالب !

عطا : آره.. پدر من ابوعطا میخوندی... فیلمش دارم برات نشون میدم صدا و حنجره خوبی داشت. الانم از پیرمردای پل خواجه بپرسی میشناسنش .
فرشته : پس بریم؟

عطا : کجا؟

فرشته : ایران دیگه !

عطا : میای؟ ... پس بلیط دوتا بگیرم؟

فرشته : مگه نگفتی گیر من بودی؟ ... خب گیره باز نشد مگه ... ها ... (عطا می خندد) چرا میخندی ؟

عطا : یاد ناصرالدین شاه افتادم که اومده بود فرنگ تو خاطراتش نوشتی (ادای شاهانه در می آورد) توی کارخانه های فرنگ یه زن خوشگل پیدا نکردم توی این زنهای یک زن نبود که خوب باشد تمام زرد و رنگ پریده بودند !

فرشته : هههه ! چه جالب ! خب؟!

عطا : خب دیگه خب ندارد ! منم فقط عاشق دختر ابرونی بودم و بس ! اونم چشم ابرو سیاهش از نوع شیرازیش!

فرشته : الان چطوری تونستی بگی؟

عطا : عشق جوشد بحر را مانند دیگ . عشق ساید کوه را مانند ریگ . عشق بشکافد فلک را صد شکاف . عشق لرزاند زمین را از گزاف .

فرشته : اهل شعرم هستی؟

عطا : رومن رولان میگد خوشبختانه در میان آبهای طغیانی این زندگیااا چندجزیره کوچیک هست که بشد بهش پناه برد. کتابهای زیبا ، شاعران و موسیقی !

فرشته : من زیاد اهل ادبیات نیستم.

عطا : اتفاقا همین رومن رولان یه رمان دارد به اسم جان شیفته که قهرمان اصلی جان شیفته آنت ریوی بر زن بودس. که تو فرانسه و راه خودشو باز میکند و ... در واقع میگد که بیداری زنان فرانسه باعث شدس ملت نجات پیدا کنن...

فرشته : اونجا فرانسه بوده که تونسته ! دخترهای ایرانی نمیتونن مستقل باشن! چندتا پدر دارن! یکی پدر کیش ! و چند برادر بعنوان پدر !

عطا : الان که اوضاع خوبس . نصف بیشتر دانشجوها دخترن . بعضی وقتها سرنوشت بر پیشانی آدما مهر میزند اما آدم باید اون مهر رو پاک کند.

فرشته : آره ولی هنوز مشکلات زیاده... بهترین راه برای آموزش پرنده پروازه اما ما دخترا تو ایران باید خودمونو به درو پنجره و دیوار بزنییم تا پرواز یاد بگیریم.

عطا : ببین فرشته ؟ ... این حرفای قلمبه سلمبه بدرد نمیخورد. حقیقت چیز دیگه س . در مورد همه چیز تو ایران اغراق میشد ... اصلا حقیقت دست یافتنی نیس هرکی ادعا کند دست یافتس به حقیقت نرسیدس به ایدئولوژی رسیدس... چون حقیقت دست یافتنی نیس و فقط و فقط دست خداست. اینکه زنها تو ایران دست و پا بستن یعنی نباید هیچ کاری بوکونن؟ همین الان ببین خیابونای ایران چه خبرس ! بیشترشون همین دخترا و زنای جوون اومدن میدون ! پرنده و پرواز و این حرفا من نمیگم بدس ولی حرفای اینجوری حرفای این گروهکهاست برای بدبین کردن که هیچ امیدی توش نیس !

فرشته : چیکار کنیم ؟ دوباره انقلاب کنیم؟

عطا : هر که طاووس خواهد جور هندوستان کشد. بدون شکستن تخم مرغ نمیتونی نیمرو درست کنی؟ بعضی وقتها انقلاب و تغییرات ناگهانی ناگزیر میشد. همیشه هم بهتره انقلاب از درون اتفاق بیفتد نه از بیرون ! خود انقلابیا بیان انقلاب کنن ! تغییراتی بدن ! اصلاحاتی انجام بدن ! بالخره هر از مدتی لازمه یه بازنگری هایی بشد. خیلی از راهها به مبدا ختم میشد.

فرشته : نمیدونم ! ... شاید تو درست میگی !

عطا : ببین فرشته ! من با اون عکاس فرانسوی میشل ستبون ! که عکسای معروف ۱۲ بهمن و فرودگاه مهرآباد رو انداختس تو هواپیما هم که بودس ! با اون چندبار ملاقات کردم یکی از دوستانم باهانش مصاحبه داشت رفته بودیم پیشش ! تعریف میکرد میگفت وقتی امام میخواستن برای بازگشت به ایران سوار هواپیما بشنا خیلی آرام و عادی روی صندلی نشسته بودن در حالی اطرافیانش همه شون هیجان زده بودن. امام طوری بودس که انگار اتفاقی نیفتادس. در تمام عکسهاشم ببینی کاملا خونسردس . ولی اونایی که هیجان زده بودن هنوز هم که هنوزه آرامش اونو بدست نیوردن ! پاش رسید ایران نرفت کاخی سعدآباد و کاخی گلستان و فلان و بهمان . رفت بهشت زهرا ! سر قبری شهدا ! .. این خودش پیام آزادی بود ! اونجا هم حرفای عجیبی زد

گفت من به پشتیبانی این ملت دولت تعیین می‌کنم! من به واسطه اینکه ملت منو قبول دارد! توجه میکنی؟! ملت خیلی براش مهم بودس گفت من به واسطه اینکه ملت مرا قبول دارد دولت تعیین می‌کنم. حالا بعدا شاید اونجور که همه دوس داشتن نشد اون مساله دیگه س میخوام بگم انقلاب هم که میشد باید اینجور انقلاب کرد که رهبر خودش متکی به ملت بود. نه با اولدوروم بلدورم. اون یاور که یادت موندس؟ همینا چقد لطمه زدن. اون ژول اردشیر بود خسرو بود که آخرشم معلوم نشد اسمش چیه ... عاقبتشون چی شد؟

فرشته: خیره انشالله ... راستش اگه تو نبودی منم الان یا تو پادگان اشرف بودم یا اینجا تو اورسوراواز (مقر منافقین در فرانسه) با یه عده متوهم قاطی می‌شدم! ... حرفات بهم آرامش میده من نمیخوام از هیچ طرف پشت بام غلت بخورم ... اصلا ولش کن از این حرفا همیشه میشه زد ... حالا چیکار کنیم؟ ... سر پل خواجه یارو واسادس یا نه؟

عطا: آره ... عشقی چش و ابروش تو دلم افتادس!

فرشته: یه آهنگ اینجا ایرانی ها میخونن خیلی دوس دارم تو هم چندبار گفتی دوس داری! رودخونه ها رودخونه ها؟!

عطا: رودخونه ها رودخونه ها منم میخوام راهی بشم ...

فرشته و عطا: برم به دریا برسم ماهی بشم ماهی بشم...

فرشته: دلم میخواد اونجا برم که همه دنیا آب باشه ... تا نرسه دستی به من ... واقعا هیچ جا وطن خود آدم نمیشه!

صدای جمع خوانی آهنگ رودخونه ها را می شنویم که با صدای پرواز هواپیما ترکیب می شود و صحنه خاموش می شود ...

صحنه سوم

عطا و فرشته هر دو با سن میان سالگی حدود ۵۵ تا ۶۵ ساله در کافه رستوران (برج میلاد) نشسته و از ویوی آن به چشم انداز شهر بزرگ تهران نگاه می کنند. موهای عطا جو گندمی شده ولی طاس شده است. آهنگ ملایم ویلون پخش می شود. صدای خواننده می آید. صدای آهنگ ملایم با این شعر شنیده می شود. نهراسم من از آن سایه مرگ، یا از آن هیچ شدن / بیم از آن دارم که روزی برسد من اجلم، و ببینم که در افسوس دگر در عجبم / من ببینم عمر کوتاهم سریع، من سراپم بد سرود نادمی / کین چنین دادم به باد عمر گران، این چنین بر دوش بردم این گران ...

فرشته: اوه اوه اوه ببین چقدر هوا آلوده ست!

عطا: خب خانوم جون بخاطر همین گفتم بیاییم اینجا یه کمی از این زمین فاصله بگیریم!

فرشته : آره واقعا ! خیابونا که افتضاحه ! نگاه کن ! بزرگراهش ترافیکه چه برسه به خیابونا ! ... اووو بقول جونها
مای گاد ! این چیه سفارش دادی دادا ! مجبوری ولخرجی اینجوری بکنی یه چیز ساده سفارش می دادی !
مگه تو اصفهانی نیستی؟!

عطا : بخور نوش جون ! نون و پنیر با دل دردش همون قیمت چلوکباب در میاد ! ... میدونی امروز چه
روزیس؟

فرشته : نه نمیدونم ! فقط میدونم شنبه ست !

عطا : امروز روز معراج پیامبرس ! هوس کردم یه ذره بیایم آسمون !

فرشته : آفرین ! ایده خوبیه . از نظر جغرافیایی ما الان کجای کره زمین هستیم؟

عطا : کشور ایران . با وسعتی معادل ۱،۶۴۸،۱۹۵ کیلومتر متر مربع . شانزدهمین کشوری بزرگی جهان . ا
نیمکره شمالی، شرقی در قاره آسیا شهر تهرون فاصله مون از زمین حدود ۳۰۰ مترس ! اینم اطلاعات
جغرافیایی . اینجا هنوز آسمون اولم نیستا ! برج میلاد تازه شروع صعود به آسمون اولس !

فرشته : اشکال نداره ولی نزدیک آسمون هست (اشاره به خودش) فرشته شم که کنارت نشسته !

عطا : بله خانوم صدالبته ! یه هفته دیگه هم روز تهرونس.. من نیمیدونم دیگه چی چی از تهرون موندس که
بخوان براش جشن بگیرن !

فرشته : تهرانم تهران قدیم اون فیلم دختر لر یادته ؟ جعفر از روح انگیز میپرسه میای بریم تهرون؟ اونم با
لهجه قشنگش میگه (با لحن فیلم دختر لر) تهرون تهرون که میگن جای قشنگیه !

عطا : ... گلی ترقی یه مجموعه داستان دارد تو خونه فکر کنم داریمش اگه نخوندیش ...

فرشته : چرا خوندم خاطره های پراکنده ... اون داستان ها خیلی خوبه دوباره باید بخونمش ... خودش ساکن
فرانسه بود دیگه... بچه ها ادبیاتی دیده بودنش ...

عطا : احسنت ! دیدی چه فضای خوبی از تهرون دارد؟ اون تهرون تهرون بود نه الان ! الان دیگه بدر
نمیخورد الان دیگه تهرون نیست جهنم دره س !

فرشته : آره واقعا ! من یکی که کلافه شدم از این شهر !

عطا : میکل آنژ رو که می شناسی؟ مجسمه سازی بود که صفت خلاقیت خدواندا در اون بشر بروز کردس .
خودیش می گفتس وظیفه شا ! یافتن شکل مخفی تو سنگهاست ! سنگ را چون می تراشیدس انگار که
کارگر معدنی رو که از زیر یک صخره بزرگ دفن شده بیرون می کشد... کاش میشد آدما رو از زیرخوارها
منیت و غرور و تعصب و عادت و جهل و خرافات بیرون کشید. اون پایینو نگاه کن ! ماشین ها و آدمها ! ...
می لولند توی هم دیگه ! معلوم نیست کدومش به کدومش حاکمِس ! ... هی بابا ! از دیو و دد ملولم و انسانم
آرزوست ! من هر روز به این ماشینا نگاه می کنم و فکر می کنم زندگی ماشینی آدمای فرشته خورا هم عاصی
و خشن می کند.

فرشته : ... آره !

عطا : باید در میان دود و آهن و ماشین حواسمون جمع باشد....

فرشته : در واقع باید مواظب آدم ماشین شدن بود ؟!

عطا : ببین ! ... به چهره های مصمم این آدمها نگاه کن ! یقینن همه شون فکر میکنن آدمای خوبی هستن. بزرگترین دستاورد شیطان در همه قرن ها توهم یقینس . اغلب آدم ها گمون می کنن که حقیقت رو پیدا کردن ! در صورتیکه همشون گرفتار ماشین شدن ... ببین ! ببین ماشینا ماشین چقد سرعت دارن... من بعضی وقتا میام اینجا می شینم بالای برج میلاد و پایین رو نگاه می کنم. چند روز پیش از صبح زود هر چی چشم انداختم تهرون رو ندیدم. این تهرونی های ناقلاوا شهرو رو با دود استتار کردن. ریه همه تهرانی ها پر دود شدس. آدمها دیگه خودشون ماشین شدن ! مثل ماشین با اسم و رسم خودشون ! عطا مرتضی فاطمه ، شایان ، خاتون ، حسین...

فرشته : چیکار باید کرد؟

عطا : آدمها باید مواظب همدیگه باشن !

فرشته : یعنی مهم نیس کی باشی ! میتونی به هرکسی کمک کنی !

عطا : نه مهم نیست که فاطمه باشی یا لیلی باشی یا داود . اصلا زن باشی یا مرد. فقط باید ماشین نباشی... ماشینا بدجور به هم میخورن قیژژی صدا میدن و اون وسطه چن نفر نغله هم میشن... ولی آدمها وقتی میخوان از کنار هم رد بشن باید به هم سلام بدن و لبخند بززن ! ولی متاسفانه انسان امروز کرم هم به ماهی نمیدد مگه اینکه بر سر قلاب باشد...!

فرشته : ... (متفکرانه به چهره او خیره می شود) شما تا حالا به فرشته دیدی؟

عطا : انسان اگر انسان باشد میتوند بالاتر از فرشته باشد میتوند برد آسمون هفتم ! برد معراج ! ولی الان دیگه فرشته ها خیلی با آدمها فاصله دارن . آدمها فقط وقتی بچه ن فرشته ن !

فرشته : ولی من دیدم... باور کن راس میگم ! فرشته کم و بیش مثل تو دیدم ! اومدی اینجا میدونم غصه یکی دیگه رو میخوری غصه یه مملکتو میخوری ! خب بنظر من یه فرشته ای ! ... (لبخند می زند) برای فرشته بودن هم حتما لازم نیس چشمهای آبی و پوست سفید و دوتا بال خوشگل و یک چوب سحرآمیز داشته باشی حتی میتونه مثل تو کچل هم باشه ! (با لبخند سر کم پشت یا کچل عطا را نشان می دهد) .

عطا : تو که همیشه بمن لطف داشتی عزیزم !

فرشته : خب؟! بریم سر اصل مطلب ! بحث دیشب جدی بود؟ ... واقعا میخوای بریم اصفهان ؟

عطا : (لبخند می زند) آره راستش من از تهران خسته شدم !

فرشته : میخوای چیکار کنی؟

عطا : میخوام برم اصفهان ... دلم برای چلستونش تنگ شدس. دلم برای زاینده رود و پل خواجه تنگ شدس . دیگه حوصله این همه شلوغی و بلبشو رو ندارم . همه از دلار و سکه و طلا حرف میزنن. تو اصفهان حداقل وقتی میری زیر پل خواجه همه اینا یادت میرد. پیر و جوون دستگاه ابوعطا و دشتی میخونن خیلی صفا دارد ... اصفهان چیزای زیادی برای قسمت آخر زندگی آدم دارد. البته تو هم باید تمایل داشته باشی باید دوست داشته باشیا... چون قبلا هم چن بار بهت گفته بودم . چشمت میگفتن لا ابروهات میگفتن نعم ! الانم نمیخوام رودروایی بمونی!

فرشته : منم اصالتم از یه شهر تاریخیه. اصفهانم بدم نمیاد هرکجا یار باشد میل من آنجاست.

عطا : ... شهر شما هم که نزدیکس ! هم تاریخیس هم طبیعت خوبی دارد اونجا آدم ببین چه حس خوبی دارد ! اردیبهشت شیراز بهشتی دنیاس ! قول میدم هر سال اردیبهشت یکماه بخاطر تو شیراز باشیم !

فرشته : ممنونم ازت که همیشه حق منم برات مهم بوده من هرچی تو بخوای نه نمیگم. خداروشکر بچه ها راه خودشونو پیدا کردن دیگه میتونیم با خیال راحت هر جا خواستیم بریم بمونیم ... مشکلی نیست من راضیم.

فرشته : ... ها؟! هوای اصفهان اومد؟! ... دلم میخواد به اصفهان برگردم / بازم به اون نصف جهان ... بخون !
عطا و فرشته با هم : دلم میخواد به اصفهان برگردم بازم به اون نصف جهان برگردم / برم اونجا بشینم در کنار زاینده رود / بخونم از ته دل ترانه و شعر و سرود / ترانه و شعرو سرود .

فرشته : پس کاراتو رو چیکار میکنی؟

عطا : تدریس که اصفهانم صحبت کردم میتونم برم ولی میخوام کمش کنم. مسایل دیگه هم بنظر ماها دیگه باید دستمونو کوتاه کنیم جونترها بیان وسط میدون. این نسل یه چیز خوبی دارد من خیالم راحتس. این نسل تند نمیرد. عقلانیت بهتر از گذشته شدس.

فرشته : ولی یه سری مسایل هنوز نگران کننده ست این آشفته بازار دلار و زندگی سخت مردم و بی ارزش شدن پول ملی و ...

عطا : درست میشدغصه شو نخور دیگه همه تا حدودی معتدل شدن. تند و تیزها هم آرومتر شدن اونایی که هنوز تیزن دیگه آخراشونوس. دیگه تا چندسال همه شون رفتنی هستن. اوضاع بهترتر میشد! دیگه ۴۰ سالگی انقلاب بلوغش... من خودم تو چل سالگی خیلی عوض شدم الانم انقلاب ۴۰ سالگیش دیگه چل سالگی وقت احساساتی شدن و آرمانگرایی تند و تیز نیس ... دیگه وقت اعتدالس . من الان ۶۵ رو گذروندم امروزم که معراج پیامبرس اومدم یه تغییری یه تکونی به خودم بدم .

فرشته بعضیا ۶۵ سالگی هنوز اول چل چلیشونه !

عطا : پیرمردایی که هنوزم مثل فلفل تیزن خودشونو از چش دیگران میندازن ! هرکسی هم آبی قلبی خودشو میخورد . این جوانای امروزی دیگه فلفل پسند نیستن ! بعد از انقلاب شاه یه مصاحبه کرده خیلی خودخواهانه

و تحقیق‌آمیزس خبرنگار می‌پرسد چرا میلیونها نفر از مردم با رفتن تو خوشحال بودن؟ میدونی چه جوابی داد؟
گفت: جایی خونده ام که ناسپاسی خصیصه مردمس! خب معلومه این تفکر و بدبینی نسبت به مردم احمقانه
ست مردمی که همه جوهره سختی ها و کاستی های حاکمیتها رو تحمل میکنند اینجور درباره ش نظر داشته
باشی. شاه مملکت باشی همه جوهره قدرت و ابزار داشته باشی بگی ناسپاسی خصیصه مردمس؟ نخیر دادا
ناسپاسی اتفاقا خصیصه قدرتهاست ...

فرشته: تاریخ چه سرگذشتهایی داره!

عطا: خیلی ها انقلاب که شد هم از گندم ری جا موندن هم از خرماي بغداد! از انقلاب فقط خون دلش
براشون موند. ولی خب اونا جای بهتری نصیبشون شد. خدا بیامرزد آیت الله طالقانی رو آقای بهشتی رو آقای
مطهری رو اینا حیف شدن اگه بودن این درخت تنومندتر بود. زدن! شاخه های قوی رو زدن متاسفانه!
منافقین و متحجرین بدجوری تبر زدن! خدا امام رو بیامرزد امام هم کم خون دل نخورد! بیشتر اونایی که به
فکرش نزدیکتر بودن رفتن تنها موند!

فرشته: به نظرت آینده چی میشه؟

عطا: مردم باید آگاهی داشته باشن... وگرنه رای اعتمادشونو پای سیاستمدارایی میریزن که شایستگی ندارن
و ادعاهای صدمن یه غاز میکنند. اصلا این خطرناکس که بشر ادعا کند میخواد اندازه خدا توانایی داشته باشد
دستیابی به توانایی های خداوند در حدی بشر نیست! اما خب هستن عده ای میخوان نعوذبالله جای خدا
باشن!

فرشته: هنوز خیلی کار داره ها خیلی کار داره!

عطا: یه بار یه ایتالیایی که سالها ایران کار کرده بود به یکی از دوستان ما گفته بود شما بعنوان یک ایرانی
باید ده برابر بیشتر از من ایتالیایی کار کنی تا به اهدافت برسی. باید مثل برهما چهارتا کله داشته باشی و
مثل شیوا ۱۶ تا دست داشته باشی هوووووه هنوز باید کار کنیم کارکنیم تا به جاهای خوب برسیم ولی
خب! انشالله خدا بزرگس.

فرشته: و باید زندگی کرد!

عطا: و باید زندگی کرد. زندگی هم قصه ایس که همیشه در زمان حال اتفاق میفتد... الانم این حرفا رو
ولش کن پاشو! پاشو شب شد بریم جلو از این بلندی ماه رو نگاه کنیم!

عطا و ستاره بلند شده کنار پنجره می آیند. سرپا ایستاده آسمان را نگاه می کنند. موسیقی کمی بلندتر
شنیده می شود.

عطا: اون دو تا ستاره رو می بینی؟

فرشته: کو؟

عطا : ببین رد انگشت منو نگاه کن ! ... اونه هاشن!...

فرشته : (با انگشت سبابه نشان می دهد) اونا ؟

عطا : آفرین! ... بهشون میگن ستاره راهنما ! ردشو بگیر برو تا اونجا اون ستاره ! همون ستاره معروفیس که

میگن ستاره شمال یا ستاره قطبی !

فرشته : آره دیدمش همون روشنتره دیگه؟

عطا : آفرین !

فرشته : یه بار یه اسم دیگه هم میگفتی ! تو نوفل لوشاتو ! شب ۱۲ بهمن ۵۷ ؟ یادته؟!

عطا : آره ! نام علمی همون ستاره شمالس ! آلفای خرس کوچک ! روشنترین ستاره آسمونه ها ! ببین !

ببین ! دیدی ! یه چیزی روشن از کنارش رد شد؟ احتمالن یه فرشته بود!

فرشته : فرشته ؟

عطا : آره !

فرشته : منظورت منم دیگه !

عطا : حتما تو بودی ! اگه تو نبودی من الان اینجا اینقدا به آینده امیدوار نبودم ! من الان در کنار یک فرشته

هستم!

فرشته : تو هم جبرئیلی کنار فرشته ! یه جبرئیل که پیام آور امید بوده . همیشه امید داشتن تو زندگی مثل

الهام پیامبرها میمونه . کاش دنیا پر از مردهایی مثل تو بود ! ... خدایا شکر ! ... الهی با خاطری خسته از

اغیار و به فضل تو امیدوار دست از غیر تو شسته ایم بهترینها را برای همه مقدر فرما تنها به دریای امیدت

دل بسته ایم .

عطا : الهی آمین !

فرشته : من و تو خیلی خسته شدیم دیگه باید استراحت کنیم !

عطا : آره ولی خب ! ... غم مخور، ایام هجران رو به پایان می رود / این خماری از سر ما می گساران

می رود / پرده را از روی ماه خویش، بالا می زند / غمزه را سر می دهد، غم از دل و جان می رود .

فرشته : به به !

عطا : بلبل اندر شاخسار گل هویدا می شود / زاغ با صد شرمساری از گلستان می رود / محفل از

نور رخ او نورافشان می شود / هر چه غیر از ذکر یار، از یاد رندان می رود / ابرها از نور خورشید

رخش پنهان شوند / پرده از رخسار آن سرو خرامان ...

فرشته : می رود ...

عطا : وعده دیدار نزدیک است، یاران مژده باد / روز وصلش می رسد، ایام هجران

فرشته : می رود ... خیلی قشنگه ! خدایا مرزه سراینده شو .

